"پازل"ی به نام زندگی

سوسن شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۳

تعداد صفحه : ۸

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

موضوع : تحلیلی بر یک فیلم

www.shandel.org

"پازل"ی به نام زندگی[1]

حرف‌ها و تصاویر کارشان این است : خاطره‌ای را در تو بیدار کنند و آنگاه حسرتی. تو را از خود بیزار کنند و آنگاه اندوهی. به خودت امیدوار سازند و آنگاه روشنایی‌ای، یا اینکه تو را به روی خودت آورند و آنگاه اضطرابی. فیلم چهارشنبه سوری ، اثر اصغر فرهادی، با مخاطبِ خود همین آخرین کار را می‌کند : او را به روی خود می‌آورد و مضطرب می‌سازد. نه حسرت است، نه بیزاری ،نه امیدواری. فقط یک رویارویی است. مواجهه با آن "من"ی که هست، این آخری‌ها "شده" است و از دیدنش سر باز می‌زند، "من"ی که می‌خواهد باشد و هنوز به تمامی نشده است : کمی دیروزی، قدری امروزی. پایی در این سو، دلی در آن سو. یک سَر و هزار سودا، یک دل و هزار وسوسه. چنین مواجههٔ غیرمترقبه و شفافی با خود، بدیهی است که امکانِ قضاوت را ـ برای لَختی ـ از مخاطب می‌گیرد. مگر نه اینکه تنها جایی که آدم در قضاوت تردید نشان می‌دهد جایی است که پایِ خود او در میان باشد و در این فیلم پای همهٔ ما در میان است. کدام ما؟ "ما"یی در موقعیتِ جدید ، بر روی صحنه‌ای مدام در حالِ تغییر، با نقش‌هایی که بر عهده‌مان گذاشته می‌شود.

یک شهر : مُلتهب، پُرتَنش، به خود وانهاده. محلِ تَرقه و تَرقّی.

یک خانه : مانده روی دستِ صاحبانش.

یک مرد : مجبور به بازیِ نقش‌هایِ متفاوت : پدریِ مهربان، همسری وظیفه‌شناس، شاغلی پُرمَشغله و در این میان به دنبالِ جایی، لحظه‌ای که هیچ‌کدام از این‌ها نباشد. باشد به خاطرِ دلش، به خاطرِ خودش و نه کاربردش. جایی بی‌حساب و کتاب، بی‌فایده، مگر تجربهٔ لحظاتی متفاوت.

دو زن : هر دو دل نگرانِ خود. یکی در هراس از اینکه تنها و قربانی شود و آن دیگری که برای خروج از تنهایی، مجبور است قربانی کند. یکی در معرضِ خیانت و دیگری موجبِ آن و هر دو مجبور به تجزیهٔ نهاد خانواده و تخریبِ زوجیت‌های "سُست ـ بنیاد". یکی با "سروصدا و اعتراض" می‌گوید : من هستم و دیگری با اختلاطِ "قاهری و دلبری" همان را می‌گوید.

یک جوان : در آستانهٔ تجربهٔ زندگی، بِکر و شفاف و امیدوار، در مواجهه با آدم‌های بزرگ و وضعیت‌های مُستقر. بزرگترهایی، مجبور به جنگ و جدال، مَکر و گزینشِ میانِ آزادیِ خود و آزادیِ دیگری، میانِ عشقِ خود و انهدامِ دیگری و همگی آماده برای کلاه گذاشتن بر سر یکدیگر و بر سر او. سادگی و صمیمیتی در معرضِ سوءاستفاده.

دو کودک : کودکانی که امنیت می‌خواهند و آرامش و در این دنیای پُرتَنشِ بزرگترها هر دو را از دست داده‌اند. دیگر کسی حاضر نیست برای آنها فداکاری کند و چشمش را بر خودش ببندد : نه پدر و نه مادر.

در این وسط، این میانه ، این صحنه، موضوع چیست؟ زندگی. در این کارزارِ زندگی، محلِ نزاع کدام است؟ وفاداری و خیانت. کدام یک از طرفینِ نزاع مقصراست؟ هیچ‌کدام.

همه حق دارند. همگی به گونه‌ای ترحم‌انگیز قابلِ فهم‌اند. هرکدام به نام فردیتی جدیداً سرزده و مدام در معرضِ تهدید، خواهانِ به تمامی بودن است و تعاریفِ حداقلی از زندگی، دیگر کفایت نمی‌کند. برای دست‌یابی به این تمامیتِ مجهول و زندگیِ نامعلوم، یکی "زیست‌های موازی-تکه پاره" و پنهان را پیش می‌گیرد (مرد)، و دیگری از وضعیت‌های دو پهلو و پشت پرده‌ای خارج می‌شود و شفافیت و صراحت پیشه می‌کند ، حتی به قیمتِ تنهایی و بیرون آمدن از زیرِ چترِ امنیتِ خانواده (زن) و آن دیگری بی دغدغهٔ امرِ اخلاقی، زشت و زیبا، باید و نباید ، به وسوسهٔ "دوست داشته شدن" تن می‌دهد، حتی به قیمتِ درهم ریختنِ آرامشی و امنیتی (معشوق).

هر سه استعدادِ فداکاری و وفاداری را از دست داده‌اند. هیچ کس و هیچ چیز به فداکاری و وفاداریِ بی حساب و کتاب نمی‌ارزد. در هیچ لحظه‌ای هیچ‌کس در برابرِ هیچ چیز از خود بی‌خود نمی‌شود، خود را برای دیگری، فراموش نمی‌کند. نه عشقِ معشوق به پذیرشِ خطر می‌ارزد، نه عشقِ به فرزند به چشم‌پوشی فرامی‌خواند و نه عشقِ به خانواده کافی است که به وسوسه پشت شود.

کانونِ خانواده؟ شده است کانونِ خیانت. فرزند؟ شده است علّتِ اسارت و عشقِ ممنوع؟ فقط یک حیاطِ خلوت ، یک پرانتز در میانهٔ رژهٔ غم‌بارِ لحظاتِ تکراری، یک زنگِ‌تفریحِ‌کوتاه. دیگری بهانه است. همه ناخودآگاه می‌دانند که بهانه‌اند و هیچ‌کس نمی‌تواند حسابِ زیادی بر روی آن دیگری باز کند. فرزند بر روی والدینِ خود نمی‌تواند حساب باز کند (مادری که مدام دیر به مدرسه می‌رسد و پدری که مدام وعدهٔ گردش‌هایی را می‌دهد که به ندرت اتفاق می‌افتد و تازه هر دو دست‌اندرکارِ قضاوتِ دیگری و متهم‌کردنِ همدیگر به سهل‌انگاری در اجرای وظایفِ پدری و مادری). زن بر روی همسرِ خود نمی‌تواند حساب بازکند.(می‌داند که او دلش در جای دیگری لرزیده است و رابطه‌ای را یدک می‌کشد) مرد بر روی معشوقِ خود نمی‌تواند حساب باز کند(هر لحظه می‌تواند تبدیل شود به وبالِ گردن) معشوق نیز بر روی عاشقِ گریانِ خود نمی‌تواند حساب باز کند (می‌داند در وضعیت‌های باریک، همان مجنونِ گریان، لیلی‌بودنِ او را فراموش خواهد کرد). هیچ نسبتِ شادمانه‌ای وجود ندارد. دیگر وجود ندارد و از همین‌رو آن تمامیتِ زندگی که هیچ کس نمی‌خواهد از آن صرفِ نظر کند می‌شود تکه‌ـپارگیِ زیست.

تمامیت‌خواهی‌ای که به گونه‌ای پارادوکسیکال، رابطه‌ها را متوسط و نیمه‌کاره، لَق و نیم‌بند ساخته است. همگی‌ـ هم آن کسی که خیانت می‌کند و هم آنکه خیانت‌زده است‌ـ به یُمن همین زیاده‌خواهی مجبور به برهم زدنِ نظم و تعادلِ پُر مصلحتِ دیرین است، مجبور به بازتعریفِ مفاهیمی چون اخلاق، زندگی و عشق تا بتواند به خودش وفادار بماند، وفاداری‌ای که با خیانت به دیگری آغاز می‌شود. مخاطب‌ـ همان که هاج و واج مانده، مُردد میانِ مجموعه‌ای از پیشداوری‌های عرفی و شرعی‌ـ با سوالاتی اضطراب آور روبرو است.

ـ زندگی‌کدام است؟ آن حیاطِ خلوت یا این آپارتمانِ پُرهیاهو؟ بده‌ـبستان است یا آکروباسی؟ گذشت و اِغماض و تساهل است یا همه‌چیز را با هم خواستن و به نام هیچ‌چیز از هیچ چیز نگذشتن؟ تقدیر یا تدبیر؟ تن دادن به وسوسه است یا پشت کردنِ به آن؟ نکند زندگی همین رفت و آمدهای پنهان میانِ آن حیاط‌های خلوت و این آپارتمان‌های شلوغ باشد، سرباز زدن از انتخاب و درعینِ حال مجبور به انتخاب.

ـ اخلاق یعنی چه؟ همه‌چیز را با هم خواستن یا انتخاب کردن و پذیرشِ مسئولیتِ آن؟ وفاداری به آدم‌ها است یا وفاداری به حرف‌ها.[۲] اگر وفاداری

به حرف‌ها و ارزش‌ها باشد (مثلاً ارزش‌هایی چون آزادی، عشق، به تمامی زیستن و...) درنتیجه خیانت به آدم‌ها عملی غیراخلاقی نیست. دروغ گفتن از سرِ مصلحتی (حفظِ امنیت و آرامش، آسیب نرساندن و...) شاید مجاز باشد.

ـ عشق چیست؟ طول است یا عرض. طولانی است یا لحظاتِ کوتاه. نشانه‌های آن کدام است؟ حسادت است یا چشم‌پوشی. اقرار به لِسان است یا عملِ بالْجوارح؟آن گریهٔ تلخِ پشتِ رُلِ ماشین است وقتی از دهانِ معشوق می‌شنود که همه چیز تمام شد یا مضروب ساختنِ همسر است وقتی او را در معرضِ نگاهِ دیگران می‌بیند؟ نسبت‌های آزاد است و تعلق‌های خودمختار و یا عقد قرارداد و تعهداتِ مَحضری. اگر اوّلی است پس چه اصراری به نگهداشتن دوّمی است و اگر دوّمی است که آن گریه‌های مظلومانه از چه رو است؟ نکند عشق همین رفت و آمد بی‌وقفه میانِ تجربهٔ آزادی و میلِ به تَعلق باشد. سیّالیت و جاودانگی؟

ـ خانواده؟ جایی که عشق است و امنیت و تداوم یا اقدامی زودرس محصولِ پیوند میانِ انسان‌های ناتمام و درنتیجه کانونِ تشنج. قراردادی مشترک برای تکثیرِ بشر، ضمانتی برای آیندهٔ (فرزند،همسر، ارث و میراث) چرخیده بر محورِ مصلحت . آیا درهم ریختنِ کانونِ خانواده نمی‌تواند از سرِ وفاداری به معنای اصلی آن باشد؟

جذابیتِ فیلم در این است :

ـ زندگی را آنچنان که امروز زیست می‌شود، با محوریتِ موضوعی در دسترس، تکراری و احتمالاً پیش پا افتاده‌ـخیانت‌ـ نشان می‌دهد.موضوعی که اگرچه مربوط به حوزهٔ اخلاق است و درنتیجه درگیرِ خیر و شر ، امّا در پرداختنِ به آن، آگاهانه قضاوت را به حالتِ تعلیق در می‌آورد. همهٔ اتفاقاتِ بد در این فیلم به خوب‌ترین شکل رخ می‌دهد . خوب‌ترین؟ یعنی درست و دقیق ، بی‌فیلترِ عُرف و شرعِ مسلط. درست شبیهِ واقعیت.

ـ امکانِ مقایسه را فراهم می‌سازد. مقایسهٔ میانِ دو نوع نگاه به زندگی، از دو جایگاهِ متفاوت. یکی امیدوار، غیرمترقبه، بی‌حساب و کتاب وپرنشاط، با ایمانی یکدست و یک‌پهلو و مهم‌تر از همه بدون حافظه (زوجِ جوان) و دیگری : در مهمیزِ هوشیاری، در کنترلِ عقل ، در اسارتِ ضرورت، زیر سقفِ مصلحت، ترسان از عقوبت. آدم‌هایی متعلق به فصلی که همه چیز در تفاهمی متقابل امّا ملال‌آور طی می‌شود. تفاهمی که محصولِ مماشات است، مماشاتی محتوم و جبری. نه اینکه نتوانند برهم‌اش ریزند امّا می‌دانند که بی‌فایده است. می‌دانند که در این درهم ریختن هیچ خیری سر نخواهد زد. ناتوانی نیست، آگاهی و حافظه است که دست و پای‌شان را بسته و اگر گه‌گاه دل‌شان هوسِ غیرمترقبه می‌کند و دل‌خوش‌اند به تک و توکِ لحظاتِ فرار بی‌فردا، امّا مجبورند گلیمِ تنهایی‌شان را خود از آبِ روزگار بیرون کشند، با دروغ، با هیاهو و با مَکر.

ـ این فیلم کارِ دیگری هم می‌کند : برانگیختنِ واکنش‌های متناقض :

زنان خواهند گفت : اینان همواره قربانی و بازیچهٔ دستِ آنان.

مردان خواهند گفت : زنان، همگی یا مکّار و خطرناک و یا هیسْتریک و وبالِ گردن.

معلّمینِ اخلاق خواهند گفت : این آخر و عاقبتِ وانهادنِ ارزش‌ها.

و مدرن‌ترها : اینک سر زدنِ سوژه، آزاد امّا تنها.

همه راست می‌گویند و این وضعیت ـ تعلیقِ امکانِ قضاوت و درعین‌حال برانگیخته شدن واکنش‌هایِ متضاد ـ احتمالاً مهم‌ترین دلیلِ مشروعیتِ این فیلم است .

انتظارِ فیلم از مخاطب، نگاه کردن است. ملاک‌های انتزاعی، اخلاقی، شخصی و اجتماعی را وجهی انضمامی بخشیدن و معطوف به هزارتوهای زندگی ساختن و مهم‌تر از همه به خود و نه توهّماتی که از خود دارد نگاهی انداختن. خیر و شر را با پشتِ‌پرده‌های انسانی‌اش دیدن، نه به قصد اثباتِ این امر

که همه‌چیز مجاز است چرا که انسانی است، بلکه به قصد کسبِ دوبارهٔ استعداد انتخاب‌های اخلاقی از طریقِ تعریفِ دوبارهٔ نسبت‌ها. نسبتِ خیر و شر، اخلاقِ آزادی و اخلاقِ مسئولیت، عشق و خانواده. وفاداری و خیانت و...

بدیهی است که خیانت، بد است، وفاداری بهتر است، اندکی گذشت در زندگی لازم است، تمامیت‌خواهی را باید کنار گذاشت و... امّا دادنِ این توصیه‌های اخلاقی به انسانی که استعداد انجام آن را از دست داده است، بدتر است . نشان دادنِ این واقعیت اوّلین گام اخلاقی است و این فیلم چنین گامی را برداشته است و از همین‌رو ما را با خود همراه می‌سازد.

"چهارشنبه‌سوری" مسئله‌ای را حل نمی‌کند فقط به ما نشان می‌دهد که زنان، در پایان، دوباره مادر می‌شوند و به فرزندانِ خود پناه می‌برند و مردان به تنهاییِ محتومِ خود. پاسخِ ما را نمی‌دهد ، فقط معلوم می‌شود که همه‌چیز را باید دوباره تعریف کرد، اگر نخواهیم زندگی از دست‌مان در رود. پاسخ ما را نمی‌دهد ، فقط نشان می‌دهد که به نامِ نامیِ زندگی، همو از دست‌مان در رفته است.

ما امروزی‌ها، بی‌شباهت به آن خود دیروزی. حسرت؟ معلوم نیست. اضطراب امّا چرا! هست.

۱. مندرج در ماهنامهٔ فرهنگی‌ـهنری "هفت".

۲. " من به خاطره ها وفادارم و نه به آدم‌ها".
لو سالومه، شاعره آلمانی